

مدرنیسم توسعه‌نیافتگی و ازخودبیگانگی طبقه متوسط جدید در ایران بعد از انقلاب

روژان حسام قاضی*

چکیده

طبقه متوسط جدید بعنوان طبقه ای مترقی که در پی تلاش جهت حرکت به سوی توسعه یافتگی است، نقش مهمی در تحولات سیاسی و اجتماعی و امر توسعه سیاسی بخصوص در مشارکت های سیاسی دارد؛ بنابراین زمانی ما می توانیم این نقش فعال در توسعه را از سوی این طبقه داشته باشیم که این طبقه به خودآگاهی رسیده و مطالبات و خواسته هایش را بتواند در انجمن ها و گروه ها و احزاب پیگیری کند و به آن هویت ببخشد و زمانی که این آگاهی وجود نداشته باشد ما شاهد انفعال در مشارکت سیاسی و یا مشارکت به شکلی سلبی آن خواهیم بود. بنابراین در این مقاله تلاش شده تا به بررسی نقش سه متغیر جدایی فرهنگ عینی و فرهنگ ذهنی - عدم استقلال طبقه متوسط جدید از دولت - نبود مدرنیته، بر افزایش یا کاهش ازخودبیگانگی طبقه متوسط جدید در ایران بعد از انقلاب بپردازد. چراکه شناسایی عوامل زمینه ساز ازخودبیگانگی خود می توان گامی به سوی هویت بخشی به این طبقه در راستای رسیدن به مطالباتشان باشد که البته همسو با توسعه یافتگی مدرنیسم در جامعه ایرانی خواهد بود.

کلید واژگان: مدرنیسم توسعه نیافتگی، مدرنیته، طبقه متوسط جدید، فرهنگ عینی، فرهنگ ذهنی، ازخودبیگانگی

* استادیار گروه علوم سیاسی، واحد رباط کریم، دانشگاه آزاد اسلامی، رباط کریم، ایران rhesam189@gmail.com
تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۷/۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۳/۱۰/۱۱

۱. مقدمه

تقابل بودلر و داستایوسکی، و پاریس و پترزبورگ در میانه قرن نوزدهم، به ما کمک می‌کند تا تقابل قطبی بزرگتری را در تاریخ جهان مدرنیسم مشاهده کنیم. در یک قطب شاهد مدرنیسم ملل پیشرفته ایم، که جامعه خود را مستقیماً بر اساس مواد و مصالح مدرنیزاسیون سیاسی و اقتصادی بر پا می‌کنند و از دل واقعیتی مدرنیزه شده انرژی و آرمانهای خویش را استخراج می‌کنند - کارخانه‌ها و راه آهنهای مارکس، بلوارهای بودلر - هرچند که این انرژی و آرمانها در مواقعی همان واقعیت را به طروق ریشه‌ای به چالش می‌کشند. در قطب مقابل مدرنیسمی را می‌یابیم که از دل عقب ماندگی و توسعه نیافتگی برمی‌خیزد. این نوع از مدرنیسم نخستین بار در روسیه، و به دراماتیک‌ترین شکل در سن پترزبورگ، در قرن نوزدهم ظاهر گشت؛ در دوره خود ما، همراه با گسترش مدرنیزاسیون - البته عموماً مدرنیزاسیونی عقیم و تحریف شده، نظیر روسیه کهن - این نوع از مدرنیسم در سراسر جهان سوم گسترش یافته است. (برمن، ۱۳۸۶: ۲۸۴ و ۲۸۵)

بنابراین مدرنیسم مبتنی بر توسعه نیافتگی به ناچار باید جهان خود را بر پایه خیالات و رویاهای مدرنیته برپا سازد، و خود را با تداخل و تقرب به سرابها و اشباح تغذیه کند. این مدرنیسم برای صادق ماندن نسبت به حیاتی که منشاء آن بوده است، به ناچار باید خشن و خام، شکل نیافته، و آمیخته به جیغ و جنجال باشد. این نوع مدرنیسم علیه خود می‌شورد و خود را شکنجه می‌دهد که چرا قادر نیست یک تنه تاریخ را عوض کند - یا آنکه خود را به آغوش تلاشهای اغراق آمیز برای به دوش گرفتن تمامی بار سنگین تاریخ پرتاب می‌کند. (برمن، ۱۳۸۶: ۲۸۴ و ۲۸۵)

۲. مدرنیسم توسعه نیافتگی در ایران

در کشورهایی که مدرنیزاسیون آنها وارداتی است، انسان ذهنیت مدرن پیدا نکرده است، یعنی انسانی پدید آمده با ذهنیت سنتی و زندگی مدرن، و نگاه این انسان به جهان با وجود ظواهر مدرن، همچنان سنتی است، در نتیجه گونه‌ی ناهمترایی و ناهمگونی پیش می‌آید و در نظم اجتماعی اخلال پدید می‌آید و شکافها و خلل‌های فراوانی ایجاد می‌شود. بنابراین نوع مشکل ما با کشورهای غربی متفاوت است، از این رو هم می‌توان تطبیقی به این مشکلات نگاه کرد و سنجدید که کدام مشکلات مشترک است و هم می‌توان غیرتطبیقی

نگریست و دید که این شکاف و گسست اجتماعی در جامعه ما از کجاست و چگونه می‌توان به یک نظم اجتماعی متناسب با زندگی مدرن دست یافت. (آزموده، ۱۳۹۱: ۳)

کاربست تجدد آمرانه در ایران پس از جنگ جهانی اول از ناکامی تلاش‌های اولیه برای ترویج مدرن‌سازی در دو کشور همسایه (ایران و ترکیه)، چه از پایین و چه از بالا، ناشی می‌شد. هرچه بود، تلاش‌های اصلاح‌طلبان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم این کشورها (منظور ترکیه و ایران) را از جدایی طلبی اقلیت‌ها یا از اشغال قدرت اروپایی ایمن‌ساخته بود. پسرفتی که جنبش مشروطه ایران (۱۱-۱۹۰۵) در سال‌های پیش از آغاز جنگ جهانی اول متحمل شده بود، فروپاشی سیاسی و اشغال بخشی از ایران در طول این جنگ؛ از دست رفتن تکان‌دهنده ایالت‌های اروپایی امپراتوری عثمانی در جنگ بالکان و از پی آن شکست آن کشور در جنگ؛ خطر فروپاشی قریب‌الوقوع پس از جنگ و... همه این‌ها برای طبقه متوسط و روشنفکران در این کشورها گزینه دیگری باقی نمی‌گذاشت جز مردی مقتدر، کسی که به عنوان کارگزار ملت، یک حکومت متمرکز مقتدر (هرچند نه لزوماً استبدادی) بنا نهد که قادر باشد مشکلات فزاینده عقب‌ماندگی کشور را حل کند و در عین حال از یکپارچگی و استقلال آن محافظت نماید. در حالی که برابری خواهی اجتماعی، آزادی خواهی و ملی‌گرایی رمانتیک الهام‌بخش نسل‌های اولیه روشنفکران در تلاش‌هایشان برای انجام تغییر و اصلاح در سرتاسر کشور بود، برای روشنفکران پس از جنگ جهانی اول - که پیش‌تر ایده دولت متمرکز مدرن ذهنشان را مشغول می‌کرد - اقتدارگرایی سیاسی و ملی‌گرایی زبانی و فرهنگی به نیروی ضروری و کارساز در تحقق آرزوهایشان تبدیل شد. (اتابکی، ۱۳۹۱: ۱۳ و ۱۴) آنچه آن‌ها را، با وجود گوناگونی دیدگاه‌های سیاسی‌شان، از افراد تحصیل‌کرده یا فرهیخته پیشین متمایز می‌کرد الگوی اروپایی، جامعه‌منسجمی بود که به وضوح پیرامون مفاهیم مشخص ملت و دولت سازمان می‌یافت. آن‌ها معتقد بودند که تنها یک حکومت مقتدر متمرکز قادر است دست به اصلاح بزند و در عین حال یکپارچگی سرزمینی کشور را حفظ کند. علاوه بر آن، عقیده داشتند که مدرن‌سازی و ایجاد دولت مدرن در ایران (و ترکیه) نیازمند درجه پایینی از تنوع فرهنگی و درجه بالایی از همگونی قومی است. به همراه تنوع قومی و زبانی، وجود طبقات نیز نفی می‌شد. (اتابکی، ۱۳۹۱: ۱۳ و ۱۴)

به عبارت دیگر، بی‌توجهی روشنفکران هم به این موضوع که ایجاد حکومت‌های مدرن و کارآمد در غرب به دنبال تحول در مبانی فکری و ارزش‌های اخلاقی و تغییر در قواعد

رفتار اجتماعی در بستر رشد و گسترش تدریجی خردنقاد امکان‌پذیر شده است، آنها را متوجه صورت خاصی از مدرنیزاسیون کرد و به این باور رساند که با مدرن‌کردن صوری و ظاهری جامعه می‌توان پیشرفت اروپایی را فراچنگ آورد. (رئیس‌نیا، ۱۳۷۷)

بنابراین مدرنیته بعنوان پروژه ای فکری و تجربه ای عملی در ایران محدود به سلسله باورهای کلیشه ای و سطحی و فرآیندی الگوبرداری شده از فرهنگ و تائیدی اروپایی بوده است. جریان مدرنیته در ایران از یک سو ظرفیت انتقادی ندارد و از سوی دیگر کم کم نسبت به مسائل اساسی فرهنگی و فکری که در فضای اطرافش در جریان است، بی‌اعتنا شده است. هم روشنفکر تجدد خواه ایرانی و هم نهادهای فرهنگی برآمده از تجربه مدرنیته ایرانی، مثل دانشگاه ها و مطبوعات و موسسات انتشاراتی و موسسات فرهنگی دولتی، بر این باور هستند که چون شکل و شمایل آنها مدرن است، خود را مدرن می‌دانند، پس مترقی و پیشرو هستند. به دیگر سخن سنت مدرنیته در ایران بیش از آنکه به طور جدی در پی تولیدات فکری و اجتماعی باشد، به تعریفی هویتی از خود، بسنده کرده است (هویت به معنای متافیزیکی). (میرسپاسی، ۱۳۸۷: ۱۲۸)

بنابراین جامعه ما جهان سومی نیست و مدرن شده، اما به شکل بدقواره و بدقوارگی‌هایش بیرونی و درونی است و البته هر دو بعد مهم است، زیرا بدقوارگی بیرونی به آسیب‌های درونی لطمه می‌زند و مشکلات درونی نیز به امور بیرونی صدمه می‌زند. بدقوارگی‌های بیرونی را به این ترتیب برجسته می‌کنیم: نخست اندازه حجیم دولت است چراکه ما نسبت به جمعیت کشورمان بزرگ‌ترین دولت جهان را داریم، مثلاً در آلمان از هر ده نفر، یک نفر از بخش دولتی حقوق می‌گیرد، اما در جامعه ما از هر دو نفر، یکی از بخش دولتی حقوق می‌گیرد. (آزموده، ۱۳۹۱: ۴)

یکی از مشخصه‌های پایه ای دولت مدرن وابستگی متقابل نهادهای دولت و جامعه مدنی به یکدیگر است. به لحاظ اقتصادی، این امر بدین معنی است که دولت بر فراز جامعه نمی‌نشیند و بر آن سیطره اقتصادی ندارد، بلکه بین دولت و جامعه مدنی وابستگی و ارتباطی متقابل و ارگانیک وجود دارد. از این منظر، تحولات ساختار اقتصادی ایران در دوره جمهوری اسلامی در واقع در جهت عکس مقتضیات دولت مدرن حرکت کرده و از الگوی دولت مدرن فاصله گرفته است. با روی کار آمدن جمهوری اسلامی بخش عمده اقتصاد به مالکیت دولت درآمد (به دلیل اقتصاد تک محصولی) و تحت سیطره نهاد دولت قرار گرفت، بطوریکه در سال ۲۰۰۲ سهم شرکت‌ها و موسسات دولتی در بودجه کل کشور بالغ بر

۶۶٪ بود. به لحاظ نیروی انسانی، تعداد کارکنان دولت در دوره جمهوری اسلامی متجاوز از چهار برابر شده، یعنی افزایش آن نزدیک به سه برابر افزایش جمعیت بوده است (که خود این مسئله رشد طبقه متوسط جدید را بعد از انقلاب نشان می دهد). افزون بر این، مجموعه ای از سیاست ها و قوانین نسنجیده ساختار حقوقی کشور را شدیداً ناهنجار ساخته، بصورتیکه ساختار حقوقی کشور در زمینه های مهمی همچون قوانین بازار کار، سرمایه گذاری (به ویژه سرمایه گذاری خارجی)، کنترل انحصارات و تنظیم رقابت، به جای تسهیل امر توسعه اقتصادی، عملاً بصورت مانعی در برابر آن عمل میکنند. به لحاظ اقتصادی، اکنون نهاد دولت بر فراز اقتصاد و جامعه مدنی قرار دارد و با مداخله گسترده در امور اقتصادی، سیستم انگیزه های اقتصادی را شدیداً مخدوش کرده، موجب گسترش فساد و رانت خواری و افت کارایی تولید گردیده است. (زمانی، ۲۰۰۷: ۲۹)

۳. مدرنیسم توسعه نیافتگی و از خود بیگانگی طبقه متوسط جدید در ایران

در بررسی مفهوم از خود بیگانگی بر اساس تعریف ملوین سی من، می توان اظهار داشت که: «ساختار دیوان سالاری جدید شرایطی را به وجود آورده است که در آن انسانها قادر به فراگیری نحوه چگونگی کنترل عواقب و نتایج اعمال و رفتارهای خود نیستند و به گونه ای است که فرد ارتباطی بین رفتار خود و پاداش ماخوذ از جامعه نمی تواند برقرار کند، در چنین وضعیتی است که احساس بیگانگی بر فرد مستولی می گردد و او را به واکنش منفعلانه و ناسازگار در قبال جامعه سوق می دهد.» (Seeman, 1959: 783-791) که نمودهای از خود بیگانگی را سی من، در احساس بی قدرتی، احساس بی معنایی، احساس بی هنجاری و احساس انزوای اجتماعی و احساس تفر از خویشتن بیان می دارد و در همین راستا به نظر رابرت مرتن تمامی جنبه بیگانگی یعنی احساس بی قدرتی، بی هنجاری و انزوا و... مجموعاً و یا بصورت منفرد در فرد می تواند ظاهر گردد. (Merton, 1968: 199)

بنابراین در بررسی از خود بیگانگی و نمود های آن در ایران به بررسی سه مولفه مدرنیسم توسعه نیافتگی و چگونگی نقش آن در ظهور از خود بیگانگی (با توجه به تعریف ارائه شده) طبقه متوسط جدید در ایران بعد از انقلاب به شرح زیر می پردازیم:

۳-۱ عدم استقلال طبقه متوسط جدید از دولت و ازخودبیگانگی طبقه متوسط

جدید

معمولاً پیدایش طبقه متوسط تأثیرگذار در یک جامعه، حاصل رشد و توسعه اقتصادی است و ظهور طبقه متوسط جدید در چنین شرایطی به همراه خود، ساختار اجتماعی و ارزش‌ها را دچار تغییر می‌کند. یکی از این تغییرات اساسی میل به دموکراتیک‌شدن و ترغیب در جهت حاکمیت مردم است. در ایران طبقه متوسط جدید از بطن تولید زاده نشد، این طبقه عمدتاً حاصل گسترش نظام آموزشی و گسترش شهرنشینی است و هیچ‌یک از این پدیده‌ها در رابطه مستقیم با تولید اقتصادی شکل نگرفته‌اند، بلکه منشأ این پدیده‌ها در رانت نفت است. درآمدهای نفتی همه تاروپود مناسبات اقتصادی - اجتماعی جامعه ایرانی را متأثر ساخته است. شکل‌گیری طبقات اجتماعی، تحولات آنها و مناسبات بین این طبقات و ارتباط همه آنها با دولت را تعیین کرده است. انحصار درآمدهای نفتی و استفاده از این منابع برای تأمین مخارج جاری دولت‌ها، مناسبات بین گروه‌های اجتماعی و دولت را شکل داده، به نحوی که شکل‌گیری طبقه متوسط جدید از تجلیات آن است. بر این اساس می‌توان طبقه متوسط در ایران را نه یک طبقه متوسط اقتصادی تولیدی که بهای سرمایه‌داری و دموکراسی را در کشورهای آزاد به دوش می‌کشد، بلکه یک طبقه متوسط که ناشی از گسترش تحصیلات آموزشی به مدد درآمدهای نفتی بود، نامید. طبقه متوسط جدید در ایران یک طبقه متجانس نبوده و فاقد ایدئولوژی مستقل و منافع طبقاتی معین است و اعضای آن دارای پایگاه‌های اجتماعی مختلفند و این امر مانع از آن شده که بتواند طبقه مستقل و واحدی برای کنش‌های سیاسی - اجتماعی تشکیل دهند. (محمدی فر و محمدی، ۱۳۹۱: ۶)

افزایش درآمدهای نفتی باعث حجیم‌شدن دولت به خصوص بخش بوروکراسی آن شد و این عامل باعث شده است دولت، مستقل از طبقات عمل کند و اگر هم عملاً طبقه‌ای در این وضعیت تشکیل شود دولت ساخته است، به عبارتی قمرهای کناره قدرت هستند، اما طبقه نیستند. در واقع زمینه‌های مادی شکل‌گیری طبقه در ایران ناپایدار است، چون منبع اصلی تأمین اقتصادی، نفت است. دولت نفتی اجازه شکل‌گیری طبقات به معنای مدرن را نمی‌دهد. در ایران از انسجام، تشکیلات و وحدت نظری و عملی در درون طبقات خبری نیست به خاطر اینکه ساختار نفتی چنین اجازه‌ای را نمی‌دهد، چون شکل‌گیری طبقات،

گرایش و هنجارها برای یکی شدن و یکدست شدن زمان زیادی می‌برند، ولی در ایران به علت ناپایداری عمومی بویژه سیاسی، اصلاً چنین چیزی شکل نمی‌گیرد، ضمن این که ساختار نفتی هم علاقه‌ای به شکل‌گیری طبقه‌ای مستقل از قدرت را ندارد. (حاج یوسفی، ۱۳۷۸: ۵۸) به‌طور کلی در چارچوب نظریه دولت رانتیر، نگرشی نسبتاً منفی به نیروهای اجتماعی ارائه می‌شود. این نیروها قادر به فعالیت قاعده‌مند نیستند و به نوعی به ذهنیت روانی رانتیری عادت کرده‌اند و استقلال چندانی از دولت ندارند و در موقعیتی نیستند که مهارت‌های سازمانی درخور توجهی را از خود به نمایش بگذارند. (Ross, 2001: 84)

مطالعات فوق همگی مؤید این نکته است که ثروت نفتی دولت مانع شکل‌گیری سرمایه اجتماعی شده و بدین ترتیب گذار به دموکراسی را کند کرده است. مهمترین سرمایه اجتماعی هر جامعه‌ای طبقه متوسط خلاق آن جامعه است که می‌تواند توسعه را تسریع کند، اما ثروت نفتی مانع از شکل‌گیری این سرمایه اجتماعی شده، زیرا مهم‌ترین سرمایه آنها رانت بدون زحمت از نفت می‌باشد و اهمیتی به جنبه‌های دیگر توسعه نمی‌دهند. بنابراین رانت که از بازارهای خارجی به دست می‌آید کمترین ارتباط را با کارکرد درونی جامعه دارد. به این خاطر اقشار و طبقات گوناگون در راستای منافع خود نمی‌توانند مستقل باشند و این دولت است که خود را خیرخواه جامعه معرفی کرده و منافع خود را منافع جامعه معرفی می‌کند. (محمدی فر و محمدی، ۱۳۹۱: ۶)

از سویی، بازتاب فعالیت‌های اقتصادی بخش‌های غیردولتی در قالب مالیات است که دولت به خاطر کسب درآمد از صدور این منبع (نفت)، نیازی به مالیات و به دنبال آن توسعه فعالیت بخش خصوصی ندارد و اقتصاد مورد نظر خود را با تزریق تنها منبع موجود به بخش‌های مورد نظر اداره می‌کند. این درآمدها هنگامی که تا حد زیادی افزایش یافت و بخش قابل توجهی از درآمد ملی را تشکیل داد، استقلال غیرعادی سیاست‌های دولت را از نیروهای مولد و طبقات اجتماعی فراهم می‌آورد و دولت دست به طبقه‌سازی که حامی خود است می‌زند. (امید بخش، ۱۳۸۴: ۲۳۸) مهمترین پایگاه جامعه مدنی توسعه بنگاه‌های مستقل اقتصادی و رشد طبقه متوسط جدید حاصل از آن است و جامعه مدنی، حاصل پاسخگویی دولت در قالب مالیات می‌باشد، اما در ایران به دلیل عدم سیستم مالیات‌گیری، حکومت پاسخگو نبوده و برای جامعه مدنی که فضای مستقل عمومی جامعه است، چالش ایجاد می‌کند.

درآمدهای رانتهی در درجه اول موجب ایجاد نوعی دولت رفاهی متمایز از دولت‌های رفاهی غرب می‌شود. در چنین دولت رانتهی، ارتباطات خانوادگی و حمایت از گروه‌های مورد نظر، اولویت‌های اصلی دولتی در تخصیص درآمدهای رانتهی را تشکیل می‌دهد. این وضعیت باعث رشد کمی بوروکراسی به منظور توزیع گسترده درآمدهای نفتی می‌شود. چنین بوروکراسی با مفهوم وبری بوروکراسی عقلایی کاملاً متفاوت است و عمدتاً فلسفه وجودی آن اصل عدم دریافت مالیات در مقابل عدم وجود نمایندگی است. هر چند از سوی دیگر توسعه بوروکراسی به عنوان وسیله‌ای برای اشتغال می‌تواند در کوتاه‌مدت باعث مشروعیت طبقه حاکم و دستگاه حکومتی شود، ولی در بلندمدت نمی‌تواند حافظ رابطه قانونی جامعه با دولت باشد و از جدایی فرهنگی و تعارض در خواسته‌ها و ارزش‌های مورد قبول مردم و دولت جلوگیری کند و در نهایت ممکن است به رویارویی بین دولت و ملت بینجامد. (میرترابی، ۱۳۷۹: ۲۰۱) در این دولت‌ها با توسعه بوروکراسی و محدودیت برای بخش خصوصی، طبقه متوسط که ابزار آن فکر و اندیشه است و از نظر مالی محدودیت دارد، مجبور می‌شود که با قاعده بازی حکومتی در بوروکراسی جذب شود و (طبقه متوسط جدید) از حالت انتقادی و مستقل به محافظه‌کاری و انفعال کشانده شود.

بنابراین به دلیل آمرانه بودن نوسازی در ایران و رانتهی بودن اقتصاد طبقه متوسط جدید در ایران به دلیل وابستگی ساختاری به حکومت و عدم استقلال از آن قادر به تبدیل مطالبات خود (سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی و ...) به الگوهای مستقل سیاسی نیست، عبارت دیگر فاقد پتانسیل لازم جهت شکل دهی به احزاب، اتحادیه‌ها، سندیکاها و سایر نهادهای مدنی در راستای اهداف و مطالبات خود است. همین امر موجب شده تا این طبقه قادر به نهادینه کردن نیازها و مطالبات خود در جامعه ایران نباشد، از سویی ضعف طبقه متوسط جدید در ایجاد احزاب مستقل از قدرت سیاسی، زمینه تابعیت آن از اراده سیاستمداران مستقل از این طبقه را فراهم کرده است. اغلب احزاب سیاسی در ایران بیش از آنکه نماینده طبقه متوسط جدید و یا سایر طبقات اجتماعی در ایران باشند، برآمده از کنش سیاسی دولتمردان و سیاستمداران در راستای کسب قدرت سیاسی هستند. در واقع احزاب سیاسی در ایران ابزار انتقال دولت هستند تا ابزار اجرای مطالبات جامعه و همین امر هم آنان را به شکل احزاب سیاسی کوتاه مدت و مقطعی در آورده است که با پایان کار چهره‌های سیاسی در عرصه قدرت، کارکرد خود را از دست داده و عملاً عمرشان پایان می‌یابد و جز اسم و تشکیلات صوری چیزی از آنها باقی نمی‌ماند.

همچنین در همین راستا عدم توفیق شکل گیری دانش سیاسی مدرن در ایران برای طبقه متوسط جدید همچون فعالان احزاب سیاسی، اساتید دانشگاه و تحلیلگران و... به چندین دلیل می باشد: ۱- سیاستمداران خود صاحب منصبان دولتی بودند و در زمان حضور در دولت در خصوص قدرت سیاسی نه فرصت و نه شرایط مفهوم سازی را پیدا کرده و نه ضرورتی برای آن باز می شناختند. ۲- مطالبی که بواسطه سیاحان و سفرنامه نویسان خارجی و داخلی تهیه می شد، به منزله متون سیاسی تلقی می شد. ۳- نگاه بسته به امور کشور و تصور اینکه راه نجاتی در بحرانها وجود ندارد، اندیشیدن در این زمینه را غیر لازم و غیر مفید دانسته است (حاکمیت پارادایم عقب ماندگی). (آزاد ارمکی: ۱۳۸۵، ۵۵)

بنابراین ما تا کنون شاهد رشد شکلی و وابستگی هرچه بیشتر طبقه متوسط جدید از نظر اقتصادی و سیاسی به دولت بوده ایم. در نتیجه به دلیل این وابستگی طبقه متوسط با وجود توسعه کمی اش از نظر کیفی (سیاسی و فرهنگی) نقش توسعه مندی بعنوان طبقه ای که کنش اجتماعی اش مبتنی بر عقلانیت است برای جامعه نمی باشد و نمود آن را در خواسته های مدنی از سوی شان نمی بینیم. بدین ترتیب، شاهد توسعه احزاب سیاسی که نمایندگی این طبقه را کنند و همچنین توسعه فرهنگ سیاسی این طبقه بعنوان طبقه ی منتقد دولت در راستای بهبود اوضاع جامعه نبوده ایم. بنابراین از یک سو دولت ابزار لازم برای توسعه کمی این طبقه همچون توسعه کلان شهرها و سواد آموزی و توسعه بوروکراسی را فراهم می کند و از سوی دیگر شرایط لازم برای تحقق اهداف اجتماعی و سیاسی خاص این طبقه در راستای بهبود جامعه به دلیل وابستگی به دولت فراهم نمی شود؛ در نتیجه این طبقه در وضعیت از خود بیگانگی که همان احساس بی قدرتی، بی هنجاری، بیزاری از خویشتن و در قبال تغییر شرایط اجتماعی خود و جامعه اش قرار می گیرد و دیگر نمی تواند کارکرد خاص خود را داشته باشد.

۳-۲ جدایی فرهنگ عینی و ذهنی و از خود بیگانگی طبقه متوسط جدید

همان گونه که جورج زیمل به جوامع در حال صنعتی شدن به شکل تکامل یافته آن اشاره دارد به این مسئله می پردازد که: «در "کلان شهر" هر فرد تمایل دارد که از چیزی بیگانه شود. یعنی یک سرگردانی بالقوه که ناشی از فردگرایی و بی احساسی کلان شهر است انسانها را احاطه کرده و تشدید انگیزشهای عصبی که از تغییر متوالی و سریع انگیزه های

درونی و بیرونی نتیجه می‌شود آنها را به بیگانگی سوق می‌دهد. بنابراین زندگی در مادرشهرها که بر فرد رقابت، تقسیم کار، روتینه شدن روابط تخصصی، فردگرایی، قبول فرهنگ عینی و طرد فرهنگ ذهنی (جدایی این دو) را تحمیل می‌کند و فرد را به بیگانگی سوق می‌دهد. «(Simmel, 1956: 57-60)

بنابراین در بررسی نظریه جورج زیمل تا اندازه ای می‌توانیم نمونه‌های مشابه این جدایی فرهنگ عینی و ذهنی را با توسعه کلان شهرهای ایران همچون تهران، مشهد، شیراز، اصفهان بعد از انقلاب به طور گسترده بخصوص در طبقه متوسط جدید شاهد باشیم. چراکه تلاش‌هایی که در ایران (و بسیاری از کشورهای به اصطلاح جهان سوم) به نام توسعه و مدرنیزاسیون (فرهنگ عینی به معنای ساخته‌های عینیت یافته انسان) انجام گرفته است به سبب فقدان نگرشی فرهنگی (فرهنگ ذهنی به معنای نگرش و اندیشه فردی)، در عمل سبب ایجاد جامعه‌ای سعادتمندتر نشده است. فروکاستن پروژه‌های مدرنیزه کردن به فرآیندی عینی و تکنیکی، (که همان تقلیل دادن فرهنگ ذهنی به فرهنگ عینی می‌باشد)، دلیل اصلی شکست این پروژه‌ها در این گونه کشورها (همچون ایران) بوده است. مدرنیزاسیون در "گفتمان توسعه" به مقوله‌ای تکنیکی بدل گشته است و فراموش شده است که این روند باید معنای خود را از چشم اندازی وسیع تر اخذ کند و بدون لحاظ کردن این چشم انداز هیچ توفیقی به دست نخواهد آمد. (میرسپاسی، ۱۳۸۷: ۴۰)

سیاست‌های نوسازی رضاشاه که از طریق تمرکزخواهی دولتی و تحمیل نوگرایی جریان یافت محصول نیاز گسترده مبنی بر لزوم اصلاحات اقتدارگرایانه بود. سیاست تجدد آمرانه‌ی او به تدریج فضای سنتی اجتماعی و همین‌طور سیاسی ایران را تغییر داد. نهادهای تازه‌ای چون ارتش منظم ملی، نظام پولی ملی، و برنامه‌ی آموزشی عرفی بنا گذاشته شد و حتی نظام قضایی عوض شد (که نشان از توسعه فرهنگ عینی در فرآیند مدرنیسم می‌باشد). به منظور دستیابی به یکپارچگی بیشتر ملی، سیاست متمرکزسازی شامل اقدامات خشن و مختل‌کننده‌ای چون جابجایی ده هزار عشایر و اجبار آنها به یکجانشینی، پی گرفته شد. (اتابکی، ۱۳۸۵: ۱۸) همه‌ی این‌ها آرزوهای روشنفکر ایرانی بود که در طول یک قرن گذشته همواره تحقق آنها را پی گرفته بود. اما، در روند بروز این دگرگونی‌ها، دیکتاتوری رضاشاه به خودکامگی تحول یافت و کمی پس از آن به یک حکومت خودسر و استبدادی تبدیل شد. این فرآیندی بود که ملت را کاملاً از دولت رویگردان کرد. آن‌گاه دولت، بسیار

بیش از آنچه در دوره‌ی ناصرالدین‌شاه بود، جدا از ملت و فراتر از آن قرار گرفت.
(میرسپاسی، ۱۳۸۷: ۵۵)

همچنین بایستی اذعان داشت که در ایران روشنفکرانی همچون آل احمد و هم‌فکرانش گمان می‌داشتند که مدرنیسم قابل تفکیک است؛ بدین معنا که می‌توان اجزاء مفید و خوب آن را (مانند علم و تکنولوژی) که همان وجه فرهنگ عینی است، انتخاب نمود و اجزاء نامناسب و بد آن (فرهنگ و ارزشها و دستاوردهای فرهنگ غربی) که همان وجه فرهنگ ذهنی است را به کناری نهاد؛ که البته این نوع نگرش خود امکان پررنگ تر شدن نقش و هویت طبقه متوسط جدید در حرکت به سمت مدرنیته را بعنوان طبقه‌ای که به طور مشخص هویت اصلی اش را طی جریان مدرنیسم و در راستای توسعه فرهنگ عینی به همراه فرهنگ ذهنی آن می‌یابد (به معنای افزایش نقش نقادی در جامعه و احترام به مسئله تفرد و حوزه خصوصی و توجه بیشتر به فرهنگ شهروندی و.....) را کاهش داده است.

در صورتیکه علم و تکنولوژی و علوم انسانی (در روند توسعه مدرنیسم برای جامعه) دو روی یک سکه اند، آنها را نمی‌توان از هم تفکیک نمود. تمدن جدید و علم و تکنولوژی (فرهنگ عینی) آن محصول انسان جدید است و این انسان خود نتیجه اندیشه‌ها و ارزشهای نوین (فرهنگ ذهنی) است. دست یافتن به صنعت و تکنولوژی پیشرفته یک مسئله صرفاً فنی و علمی به معنی خاص کلمه نیست، بلکه بیشتر موضوعی است مربوط به نظم اجتماعی خاصی که خود از قواعد رفتاری ویژه انسانها نشات می‌گیرد و این قواعد ریشه در اندیشه‌ها و ارزشهای جدید دارد. به صرف وارد کردن علوم و فنون جدید نمی‌توان یک جامعه پیشرفته یا توسعه یافته، ایجاد نمود. نهال علم و تکنولوژی در هر خاکی بار نمی‌دهد. تا زمانی که اندیشه‌ها و ارزشها متحول نشده و نظم اجتماعی نوینی را پدید نیاورده اند، وارد کردن علوم و فنون جدید، همانند بذر پاشیدن در شوره زار است. (غنی نژاد، ۱۳۷۷: ۵۵ و ۵۶)

امیر کبیر اولین نهاد آموزش عالی در ایران را با دعوت از اساتید اروپایی که عمدتاً در رشته‌های نظامی و اقتصادی و تکنولوژی تخصص داشتند و حتی برخی از آنان افسران نظامی بودند بنیاد نهاد. اقدام امیرکبیر مبین نگرش نخبگان ایران به فرهنگ و دانش مدرن است. خاصه آنکه در قرن ۱۹ در اروپا (و در آمریکا تا اواسط قرن بیستم)، رشته‌های فنی عموماً در دانشگاه‌ها تدریس نمی‌شد و ارائه دانش جدید در این کشورها به طور عمده به تدریس علوم انسانی، حقوق، الهیات و برخی علوم دقیقه نظری (ریاضیات، فیزیک،...)

اختصاص داشت. به قول روی متحده^۱ زمانی رضا شاه، عیسی صدیق را به دانشگاه کلمبیا فرستاد تا الگویی برای آموزش جدید در ایران تهیه کند، وی بیشتر مجذوب "نظم" (فرهنگ عینی) نظام آموزشی آمریکا شد، نگرش او بعد از سپری شدن سالیانی طولانی چندان از نگرش امیرکبیر در مورد اهداف و عملکرد دانش مدرن دور نشده بود. (میرسپاسی، ۱۳۸۷: ۱۵۲)

همچنین در خصوص تاریخ تحولات نهادهای آموزش عالی در ایران و شکل‌گیری جدایی فرهنگ عینی و ذهنی در همین نهاد و نقش موثر آن بر دانشجویان و اساتید بعنوان یکی از اعضای طبقه متوسط جدید بایستی اذعان داشت که نهاد دانشگاه یکی از اولین و مهمترین اجزای بنای مدرنیته در ایران بوده است. از یک سو آنچه ما از دانشگاه و استادان و دانشجویان انتظار داریم در بینش ما نهفته است (بعنوان فرهنگ ذهنی مان و نوع نگرش مان). از سوی دیگر تجربه گذشته نشان می‌دهد که اگر دانشگاه را عامل توسعه بینگاریم قدمی به جلو نگذاشتیم اما اگر آن را جایگاه فرهیختگی و نقادی بدانیم (فرهنگ ذهنی) و از فراز و فرودهای زندگی جدایش نکنیم می‌توانیم برای رسیدن به جامعه‌ای مدرن و سعادت‌مند به آن امید بندیم.

همچنین نهاد دانشگاه در ایران همواره در کنترل دولت بوده است و ساختار رسمی دانشگاه را دولتها تعیین کرده‌اند. حاصل این امر ایجاد نوعی دوگانگی دانشگاه‌ها در ایران بوده است. دانشگاه در بیشتر موارد در خدمت اهداف دولت و سیاستهای آن بوده‌اند و این اهداف لاجرم نگرشی به شدت بوروکراتیک و اقتدارگرایانه (فرهنگ عینی) از اهداف آموزش عالی را به جامعه آکادمیک کشور تحمیل کرده‌اند. از سویی دیگر فضای غیر رسمی دانشگاه‌ها که به طور عمده در اختیار روشنفکران و برخی از دانشجویان و نیز برخی از استادان بوده است و بخش مهمی از "حوزه عمومی" جامعه، مکان بحث و گفت‌وگو و اعتراض و انتقاد را تشکیل داده است. اما متأسفانه نیروهای ضد دموکراسی به این کارکرد دانشگاه و دانشجویان، که بخش زنده حوزه عمومی است پیوسته خصومت ورزیده‌اند. بنابراین به وجود آمدن این ساختار دوگانه در کارکرد دانشگاه در ایران سبب گردیده است که از یک سو آموزش عالی و نهادهای وابسته به آن و آنچه به آن دانش جدید (فرهنگ عینی) می‌گوییم و باید در دانشگاه‌ها تولید شود، نقش چندانی در ایجاد گفتگوی عمومی درباره وضعیتهای خطیر و طراحی چشم‌انداز جامعه نداشته باشند (بعنوان فرهنگ ذهنی)، از

یک سوی دیگر بخش غیر رسمی این نهاد به عاملی مهم در حوزه سیاسی و فرهنگی جامعه و به طرف گفت و گو در حوزه عمومی بدل میشود و احتمالاً رو در روی دولت قرار گیرد. (میرسپاسی، ۱۳۸۷: ۱۵۲ و ۱۵۳)

بنابراین می بینیم ساختار و نهاد دانشگاه تنها بعنوان تامین کننده نیروهای متخصص حکومتی و ایجاد مدرنیزاسیون در کشور و توجه صرف به فرهنگ عینی مورد توجه قرار می گیرد و در خصوص تاثیر گذاری بر فرهنگ انتقادی و رشد بینش عمومی مردم بعنوان فرهنگ ذهنی تا اندازه زیادی نادیده انگاشته می شود که خود این مسئله باعث می گردد که ابزارهایی همچون دانشگاه و علوم انسانی که خود می توانند امری مهم در آگاهی بخشی به طبقه متوسط جدید در راستای رسیدن به اهداف اجتماعی و سیاسی شان گردد با چنین کارکرد متناقض، بیشتر احساس ناتوانی و بی هنجاری و تنفر از خود و انزوای اجتماعی و نارضایتی و بی معنایی را در طبقه متوسط جدید بازتولید کند و اساساً احساس از خود بیگانگی را در آنان تشدید سازد.

۳-۳ نبود میانجی مدرنیته و از خود بیگانگی طبقه متوسط جدید

زمانی می توانیم در خصوص مدرنیسم مبتنی بر توسعه یافتگی در ایران سخن گوئیم که در آن مدرنیته (به مفهوم مارشال برمنی آن) تحقق یافته باشد، بدین معنی که مدرنیزاسیون به همراه مدرنیته به معنای فرهنگ مدرن آن هم شکل گیرد تا جامعه بتواند به معنای واقعی مدرنیسم گردد. چراکه همراه با تحقق مدرنیزاسیون (به معنای توسعه شهر نشینی و تکنولوژی و بوروکراسی و سواد آموزی و...) که طی آن نیز به صورت شکلی طبقه متوسط جدید از زمان نوسازی آمرانه رضا پهلوی تا کنون توسعه یافته است، شاهد توسعه کمی و شکلی این طبقه هستیم ولی از نظر نقش کیفی این طبقه در توسعه مدرنیته (و نمود آن در فرهنگ سیاسی و غیره...) شاهد کم رنگ بودن نقش کیفی اش بوده ایم. بنابراین بایستی به مفهوم مدرنیته در خصوص این طبقه به معنای افزایش نقش مشارکتی این طبقه که نقش مهمی در حرکت جامعه به سوی توسعه سیاسی و اجتماعی و اقتصادی دارد، اهمیت قائل شد و همراه با توسعه کمی آن (به معنای مدرنیزاسیونی آن) به توسعه کیفی آن (به معنای توسعه مدرنیته در جامعه) اهمیت داد.

مدرنیسم زیبایی‌شناختی ایرانی با اندیشه‌های روشن‌فکران فرهنگی ایرانی را میتوان، مانند زیبایی‌شناختی برلین آلمان، حاصل تقابل با دولت دانست، ولی در شرایطی که بورژوازی فرهنگی برلین امکان‌گریز به جامعه مدنی را داشت، روشنفکران فرهنگی تهران در شرایط فقدان جامعه مدنی و ساخت قدرت مطلقه (هالیدی، ۱۳۵۸: ۱۱۳) مجبور به گریز به فضای‌های تخیلی بودند. در ایران، امر مدرن از سوی دولت و روشنفکران ساخته می‌شد، ولی در دوسپهر متفاوت فرهنگ، یعنی در قلمرو آموزش، ساختار اداری، ارتش و صنایع دولتی و بورژوازی وابسته به دولت از یک سو، و قلمرو فرهنگ ادبی و هنری روشنفکران از سوی دیگر؛ ولی این دو حیطه یعنی مدرنیزاسیون از سویی و مدرنیته از سوی دیگر باهم سازگاری نداشتند و بنابراین، محصول مشترک آنها به مدرنیسم منجر نشد. (قانع‌راد، ۱۳۸۸: ۷۸)

متأسفانه در ایران مدرنیته به مجموعه تحولات اقتصادی و اجتماعی اطلاق می‌شود که به طور عمده از بالا ایجاد شده است. مدرنیته در ایران با مدرنیزاسیون خلط شده است. گفتمان ما ایرانیان درباره مدرنیته، در حقیقت گفتمانی است درباره مدرنیزاسیون یعنی همان فرآیند عینی که ما در ایجاد آن نقشی فعال نداشته‌ایم و درباره آن مگر به لحاظ تکنیکی و کمی نیاندیشیده و تأمل نکرده‌ایم. مراد برمن از نگرش فرهنگی، فرآیندی است که در متن تحول جامعه شکل می‌گیرد و کلیت تجربه مدرنیته را فراهم می‌آورد. این مقوله در فرهنگ سیاسی و روشنفکری ما مگر به شیوه‌ای تقلیل‌گرایانه مورد بحث و تفکر قرار نگرفته است. یکی از نتایج تقلیل دادن پروژه مدرنیته به فرآیند مدرنیزاسیون، این باور است که جامعه مدرن فقط بر اثر سلسله تحولات عینی و ساختاری به وجود می‌آیند. یعنی سازمان دادن دولت مرکزی، رشد شهرنشینی و صنعت و ایجاد نظام بوروکراتیک ملی و حقوقی. البته کسانی هم هستند که چاشنی ایدئولوژی ناسیونالیستی به این روند زده‌اند و آن را با برخی ایده‌های غربی آمیخته‌اند تا جامعه را در امنیت کامل به عصر مدرن روانه کنند. همچنین نقد متفکران و روشنفکران ایران (بعنوان نمایندگان برخی از اقشار طبقه متوسط جدید) به ایدئولوژی رسمی دولتهای مدرن بسیار محدود است. در دوره بعد از انقلاب نیز در ایران روایت اکثر متفکران، منتقدان، محققان و نویسندگان از مدرنیته، با روایت مدرنیته از زبان دولتمردان که همان گفتمان مدرنیزاسیون باشد، اختلاف چندانی نداشته است. حاصل این ترجمه تقلیل‌گرایانه، به وجود آمدن گفتمانی بود به نام توسعه (به معنای مدرنیزاسیونی آن). بدین ترتیب توسعه که بخشی از مدرنیته است به کل آن بدل گشت. این تقلیل‌گرایی

لزوماً ربطی به دولت ها و سازمانهای سیاستگذار از قبیل سازمان برنامه نداشت بلکه در دانشگاهها نیز باب شد. در همین راستا از نظر مارشال برمن توسعه خاصه زمانی که دستور حرکت آن از بالا صادر شود به روندی خرد کننده بدل می شود. (میرسپاسی، ۱۳۸۷: ۱۳۳ و ۱۳۲)

چراکه جامعه دانشگاهی و روشنفکری ایران خود همسو با دستگاه ها و نهادهای دولتی سیاست مدرنیزاسیون و توسعه فنی و تکنیکی را جایگزین مدرنیسم و نواندیشی کرد. بنابراین این قشر از طبقه متوسط جدید در ایران خود بجای اینکه در پی تحقق منافع طبقاتی اش باشد به ابزاری برای پیشبرد سیاست های مدرنیزاسیون دولتی بدل گشته است و هرگونه خودآگاهی درون زای و طبقاتی خود را از دست داده است. در واقع طبقه متوسط جدید در ایران بیش تر از آنکه یک نیروی اجتماعی نوگرا و نواندیش باشد، تبدیل به زائده ای از دستگاه بوروکراسی دولتی در درون گفتمان مدرنیزاسیون شده که از بالا شکل یافته است و این روند امکان هرگونه آگاهی خودبنیاد و درون زا را برای آن از بین برده است.

بدین ترتیب با افول فزاینده وجه رهایی بخش مدرنیته، گفتمان روشنفکران ایران در این عصر (بعد از انقلاب) بیشتر به صنعتی شدن، علم اثبات گرا، ایدئولوژی توسعه گرایی و در یک کلام به مدرنیته تک ساحتی یا عقلانیت ابزاری معطوف شد. (افضلی، ۱۳۷۹: ۴۴۵-۴۴۶)

با وجود این تصور ذهنی در مورد مدرنیته با کشف نفت این ذهنیت تقویت شد و در راستای مدرن سازی جامعه قرار گرفت و تمامی طبقات تحت تأثیر این روند قرار گرفتند. دولت رانتیر با در اختیار قرار گرفتن ابزار مالی گسترده و تحت تأثیر قراردادن جامعه، گروه های اجتماعی را در حالت انفعالی و دفاعی قرار داد و طبقه متوسط را به ابزار ایدئولوژی خود تبدیل کرد و از نظر ماهوی و کارکردی آن را از نقش اصلی خود بازداشت. (محمدی فر و محمدی، ۱۳۹۱: ۶)

همچنین نظام سیاسی در ایران پس از انقلاب ترکیبی از عناصر تئوکراتیک، الیگارشیکی و دموکراتیک بوده است. عنصر اول، در قالب رهبری کاریزماتیک انقلاب تا پایان جنگ عنصر غالب مسلط بود. این عنصر شکل خاصی از مشارکت سیاسی را می پروراند که همان مشارکت توده بسیج شده در سالهای پس از انقلاب بود. عنصر الیگارشی در ساختار حقوق اساسی مندرج است و برای روحانیون امتیازهای خاصی قایل شده است. به نظر می رسد که همین عنصر، منشا تکوین مشارکت نفوذی و پیدایش گروه های فشار و نفوذی

باشد که بویژه پس از جنگ، قوام یافت. مشارکت نفوذی، غیر رسمی، شخصی و مبتنی بر روابط است. عنصر سوم ساخت حقوقی - سیاسی ایران، عنصر دموکراتیک است که در نهاد مجلس و انتخابات و ریاست جمهوری تجلی یافته و منطقی می‌تواند از چارچوب عناصر دوگانه نخست بگریزد و مشارکت خاص خود را ایجاد کند؛ بویژه وقتی مشارکت توده ای دیگر میسر نباشد و مشارکت نفوذی هم برای نظام زایانبار باشد، آنگاه شکل دیگری از مشارکت مورد نیاز قدرت است. این شکل دیگر از مشارکت که گروهی و نیازمند پیدایش نوعی از جامعه مدنی است پیشتر تحت الشعاع مشارکت های توده ای و نفوذی قرار گرفته بود. (بشیریه، ۱۳۸۶: ۷۵۵ و ۷۵۶) این نوع مشارکت نیازمند حضور هر چه بیشتر طبقه متوسط جدید در بویایی هر چه بیشتر مدرنیته در جامعه است که به شکل مشخص به آن توجه نشده است تا خود آگاهی را هر چه بیشتر در این طبقه ایجاد کند.

بنابراین جوامعی که مدرنیزاسیون آن درون‌زا بوده است، حق و امکان مشارکت در هر نهادی به تدریج به دست آمده و در کنار آن تکلیف مطرح شده است. شاید ما نهادهایی را اخذ کرده‌ایم، چون تبلور آن ذهنیت در نهادهای مدیریتی جامعه است، اما فرهنگ آن (مفهوم مدرنیته) درونی نشده است. در جامعه ما پارلمان و مجلس به صورت امری وارداتی آمده است، یا سیستم اداری (بوروکراسی) در عصر رضاشاه به وجود آمده است و دادگستری نیز از شکل سنتی یعنی ریش سفیدها و نهادهای مذهبی به شکل‌های جدید تغییر پیدا کرده است، (آزموده، ۱۳۹۱: ۴) همچنین تا بعد از انقلاب نیز خدمات آموزشی و درمانی توسعه پیدا کردند و خصوصاً امکانات تحصیل برای اکثریت مردم شهرنشین و جماعتی از روستاییان فراهم آمد (و طبقه متوسط جدید توسعه گسترش یافت). (بهنام، ۱۳۷۵: ۱۶۸) اما بایستی به این مسئله توجه داشت که مفهوم شهرنشینی به مفهوم شهروندی (طبقه متوسط جدید خودآگاه به مطالباتش و مفهوم مدرنیستی آن) تغییر معنا داده است. چراکه می‌شود شهرنشین بود، اما شهروند نبود. شهروند شدن موقوف به درک لوازم زندگی دوران مدرن و فهم حقوق و تکالیف آن (مدرنیته) است. اگر این درک نباشد، جامعه مدرن نمی‌شود و از هم گسسته می‌شود و فردی هم که پدید می‌آید، در دل ذهنیت سنتی معنا می‌یابد و بیش از آن معنایی پیدا نمی‌کند. (آزموده، ۱۳۹۱: ۳)

۴- ازخودبیگانگی طبقه متوسط جدید و توسعه سیاسی در ایران

در دایره المعارف دموکراسی (۱۹۹۶) نمود یافتن از خودبیگانگی در جامعه را در دلایل زیر می داند:

- شهروندان از قوانین و نهادهای حکومتی ناراضی و سرخوده گردند.
- شهروندان از کارگزاران دولت احساس نارضایتی و سرخوردگی نمایند.
- تاثیراتی که بیگانگی سیاسی بر روی شهروندان و عمل آنها می گذارد عبارتند از:
 - به قدرت رسیدن نامزدی از حزب سوم
 - اقدام و گام برداشتن برای حذف افراد ناسالم از ساختار حکومتی
 - تمرکز مبارزات معطوف به شخصیت و اعتمادسازی می گردد تا موضوعات و مسائل خط مشی ای و برنامه ای
- شهروندان تلاش می کنند تا در قواعد بازی تغییراتی را به منظور دستیابی به اهداف برنامه ای خود، ایجاد کنند. (Congressional Quarterly, 1996: 9-10).

در همین راستا یکسری مطالعاتی انجام شده که به ارتباط از خودبیگانگی طبقه متوسط و ارتباط آن با توسعه سیاسی می پردازد از جمله، هاجدا در تحقیقی با عنوان "بیگانگی و یگانگی دانشجویان روشنفکر" بر روی دانشجویان فارغ التحصیل آمریکا، بیان کرد که بیگانگی و یگانگی نسبت به جامعه بزرگ پدیده های مکمل هستند که از منابع بسیاری ناشی می شوند. وی دانشجویان را به چهار مقوله روشنفکران بیگانه شده، روشنفکران یگانه شده، غیر روشنفکران بیگانه شده و غیر روشنفکران یگانه شده طبقه بندی کرد. از نظر او بیگانگی یک نوع احساس تشویش یا ناراحتی است که محرومیت فرد از مشارکت اجتماعی و فرهنگی منعکس می کند و حالتی توأم با احساس نامطلوب در برابر دیگران است. (Hajda, 1961) همچنین در همین راستا بولا در کتابی با عنوان "از خودبیگانگی طبقه متوسط سیاه پوستان" به بررسی ارتباط بین تبعیض در شرایط داشتن مسکن در میان سیاه پوستان طبقه متوسط شهری با میزان از خودبیگانگی و میزان فعالیت های اجتماعی و سیاسی می پردازد و نوع این ارتباط را معنادار می داند. Bullough (1968)، همچنین مارتین لیپست با تعیین الگوی شرکت در انتخابات در میان گویه های مختلف (آلمان، سوئد، آمریکا، نروژ، فنلاند....) این الگو را در کشورهای مذکور، کم و بیش یکسان می بیند؛ به این معنا که معتقد است که: «در کلیه این کشورها، میزان مشارکت در قشرهای اجتماعی در میان مردان، گروه های تحصیل کرده، متاهلین، شهرنشینان و افراد دارای منزلت و همچنین اعضای

سازمان‌ها، احزاب، سندیکا و شوراها (که طبقه متوسط جدید می‌باشند) بیشتر است. به نظر وی چهار عامل موجب می‌شوند که یک گروه نسبت به سایر گروه‌ها، تمایل بیشتری برای مشارکت داشته باشد. این عوامل عبارتند از: ۱- علائق و منافعش در معرض تاثیر سیاست‌های دولت باشد. ۲- به اطلاعات مربوط به رابطه تصمیمات سیاسی و علائق و منافع خود دسترسی داشته باشد. ۳- در معرض فشارهای اجتماعی که خواهان رای دادن هستند باشد. ۴- برای رای دادن به احزاب سیاسی مختلف زیر فشار نباشد. (Lipset, 1961: 185-229) در اثر دیگری تحت عنوان "بیگانگی سیاسی و رفتار سیاسی" نوشته شوارتز، وی تلاش دارد ضمن توضیح بیگانگی سیاسی و ارتباط آن با مشارکت سیاسی به بررسی وضعیت طبقه متوسط شهری نسبت به بیگانگی سیاسی بپردازد. همچنین ازخودبیگانگی سیاسی را امری لازم برای انقلاب‌ها می‌داند و در جهت‌گیری‌های سیاسی تاثیرگذار می‌داند. (Schwartz, 1973) از جدیدترین تحقیقات در یکی از کشورهای در حال توسعه‌یافتگی به نام "طبقه متوسط آمریکای لاتین" نوشته پارکر و واکر به بررسی نقش طبقه متوسط در کشورهای آمریکای لاتین در پیشبرد دموکراسی و توسعه پایدار می‌پردازد و اساساً این پارادوکس را مطرح می‌کند که طبقه متوسط جدید در آمریکای لاتین از یک سو فساد اداری و ماتریالیسم زخممت را ایجاد کرده و از سوی دیگر ادعای نقش توسعه‌مندی را با خود به دوش می‌کشد و این مسئله نمودی متعارض در این طبقه در آمریکای لاتین می‌باشد که با خود به همراه داشته است. (Parker & Walker, 2012)

بنابراین اگر ما توسعه سیاسی را از نگاه ساموئل هانتینگتون به معنای مشارکت سیاسی (بعنوان یکی از مولفه‌های توسعه سیاسی) در نظر بگیریم و در تعریف طبقه متوسط جدید همانگونه که لدرر بیان می‌دارد و اشاره می‌کند که: «طبقات متوسط جدید هم از نظر کمیت و هم خصلت جدید بودن، قشر جدیدی از جامعه را تشکیل می‌دهد که صفت ممیزه طبقه متوسط جدید را حقوق و شیوه زندگی می‌باشد.» (Lederer, 1940:51) همچنین در تعریفی جامع‌تر، جیمز بیل طبقه متوسط جدید ایران را چنین تعریف می‌کند: «ایتلیجنسیای بوروکرات و حرفه‌ای و متخصص، طبقه جدیدی است؛ مرکب از افرادی که قدرتشان به موقعیت شغلی شان متکی است و در جریان تحصیلات جدید مهارتهایی را کسب کرده و به کار می‌برند.» (Bill, 1972: 59-61) بنابراین در تحلیل چگونگی عمل طبقه متوسط جدید در برخورد با انتخابات در طول سه دهه گذشته و برگزاری بالغ بر سی و دو

انتخابات، می تواند واقعیت های فراوانی را از جامعه ایرانی در ابعاد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی نمایان سازد.

علیرغم مباحث گذشته این نکته را نباید از نظر دور داشت که به تجربه ثابت شده است که رفتار سیاسی مردم ایران (از جمله طبقه متوسط جدید در ایران) تابعی از تصمیم ها و توصیه های احزاب و گروه های سیاسی نیست. موارد متعددی را می توان نام برد که طبقه متوسط جدید بعنوان قشری که می تواند نقش مهمی را در مشارکت سیاسی در کلان شهرهایی همچون تهران، مشهد، اصفهان، شیراز، تبریز و... بازی کند، در اغلب موارد خلاف نظر و راهنمایی احزاب و گروه ها عمل کرده اند. پیروزی محمد خاتمی در دوم خرداد ۷۶ در حالی صورت پذیرفت که تمام احزاب و گروه های سیاسی به تبع بخش های مهم حکومت پشت سر رقیب ایشان یعنی ناطق نوری بودند. در انتخابات ریاست جمهوری نهم سال ۸۴ در حالیکه احزاب شناسنامه دار و بی شناسنامه با تاریخ و بی تاریخ، یک شبه و صد شبه همگان در حمایت از کاندیدای برجسته آن دوره یعنی آقای هاشمی رفسنجانی مسابقه گذاشته بودند، اما نوع واکنش انتخاباتی افشار طبقه متوسط جدید (به شکل انفعال سیاسی و رفتار سلبی) باعث گردید کسی انتخاب گردد که کمتر نخبه سیاسی گمان آن را میداشت. پیروزی محمود احمدی نژاد موجب گردید تا مردم ایران بخصوص طبقه متوسط شهری از نظر رفتار انتخاباتی غیرقابل پیش بینی توصیف شوند و امکان دستیابی به پیروزی های ناگهانی سریع و سهل الوصول برای نامزدهای خوش شانس را فراهم آورند. اینکه چرا مردم در ایران (بخصوص طبقه متوسط) اینگونه عمل می کنند نیاز به تحلیل عمیق تاریخی، فرهنگی، جامعه شناسی و روانشناسی دارد، ولی به طور اجمالی باید گفت که؛ یکی از دلایل رفتار «حزب گریز» ما ایرانیان (بخصوص طبقه متوسط جدید) این است که رفته رفته نقش مشارکتی طبقات متوسط کم رنگتر می شود (چراکه این طبقه اساساً هویت کنشگری و فعالیت سیاسی و اجتماعی اش از سوی حاکمیت یا نادیده انگاشته می شود و یا اساساً تعریفی دولتی برای این هویت قائل شده اند که خود باعث تشدید از خودبیگانگی و در نتیجه افزایش احساس بی قدرتی و انفعال سیاسی می گردد) و گاه حضور پرشور طبقات پایین دست جامعه بر کم رنگ کردن نقش طبقات متوسط افزوده است. (وکیلی، ۱۳۸۸: ۱)

در این میان، یکی از مشکلاتی که رانتهی بودن دولت در ایران با آن روبه رو می شود بحث توسعه ناموزون است؛ دولت های رانتهیری که دموکرات هستند با اتکا به درآمدهای نفتی تغییراتی در بخش های اقتصادی و اجتماعی کشور ایجاد می کنند، اما بخش سیاسی

توسعه‌نیافته باقی می‌ماند، در حالی که در جریان توسعه ابعاد گوناگون باید با هم رشد کنند، هنگامی که در جریان توسعه، توسعه سیاسی عقب بماند و توسعه در همه ابعاد به‌طور یکسان به‌وقوع نپیوندد، ناهماهنگی نوسازی و نهادمندی سیاسی منجر به ایجاد شکافی بین این دو می‌شود که بحران‌زاست، از این‌رو گفته شده که توسعه اقتصادی و اجتماعی که از طریق نفت ایجاد می‌شود شرایط جامعه را مستعد پذیرش دموکراسی می‌کند، اما اگر دولت رانتیری باشد که بخواهد در برابر ایجاد دموکراسی مقاومت کند، در جریان این بحران‌ها از بین می‌رود، چرا که در اثر توسعه اقتصادی حاصل از درآمدهای نفتی، طبقه متوسط بزرگی در جامعه ایجاد شده که خواهان دموکراسی و افزایش تقاضا برای مشارکت سیاسی است، از این‌رو می‌توان گفت بی‌ثباتی در جامعه‌ای رخ می‌دهد که تقاضای مشارکت سیاسی افزایش یافته است، اما نهادهای سیاسی جامعه توان پاسخ‌دهی به این نیاز را ندارند و این شرایط تنها در جوامع در حال گذار به‌وقوع می‌پیوندد و بنابراین از نظر ساموئل هانتینگتون انقلاب (همچون انقلاب اسلامی ایران) را باید در زمینه نوسازی اجتماعی و عدم نهادمندی سیاسی تعریف کرد. (محمدی فر و محمدی ۱۳۹۱: ۶)

بنابراین بیشتر به دلیل اینکه طبقه متوسط جدید به دلیل وابسته بودن به دولت که تبعاً یکی از دلایل آن را رانتی بودن اقتصاد ایران است، قادر به ایجاد تشکل‌های سیاسی و اجتماعی و انجمن‌ها و احزاب سیاسی که خواسته‌های خود را در آن تجلی دهد (که تبعاً از دل جامعه مدنی بیرون آمده باشند) که البته نشان از خودآگاهی این طبقه نسبت به مطالبات و خواسته‌هایش می‌باشد را نمی‌باشیم، در نتیجه شاهد رای‌دهی به چهره‌های غیر حزبی و حمایت از چهره‌های فردی و سیاسی از سوی این طبقه می‌باشیم، و به همین دلیل حتی در میان کاندیدهای انتخاباتی، مستقل بودن و حزبی نبودن از سوی طبقه متوسط جدید یک حسن و امتیاز بیشتر تلقی می‌شود تا یک ضعف ساخت طبقاتی و حقوقی-سیاسی (که در نهاد مجلس و انتخابات و ریاست جمهوری تجلی می‌یابد و مشارکت خاص خود را ایجاد می‌کند). بنابراین این مسئله خود بیشتر منجر به غیر قابل پیش‌بینی بودن خواسته‌های این قشر و نتایج انتخابات می‌گردد. در نتیجه در انتخابات، ما بیش از آنکه شاهد یک خودآگاهی در میان اقشار طبقه متوسط جدید باشیم که احزاب سیاسی نمایندگی اصلی آنان را کنند، به دلیل نبود نمایندگی حزبی و سندیکایی و صنفی به معنای واقعی (که نمایندگی حقیقی گروه و قشری خاص در جامعه) شاهد ناتوانی در پیش‌بینی روند انتخابات و بعضاً انفعال طبقه متوسط جدید به دلیل این سردرگمی مطالبات

سیاسی و اجتماعی و اقتصادی به دلیل خلاء این نهادها و در پی آن ایجاد احساس بی‌قدرتی و ناتوانی و افزایش از خود بیگانگی در رسیدن به خواسته‌ها و مطالبات هستیم. این مسئله باعث گردیده که روند رای دهی در میان این طبقه حتی اگر انفعالی نباشد بیشتر به شکل سلبی و تلاش برای حذف یک کاندیدای دیگر باشد. انعکاس این نوع نگاه حتی در برنامه‌های تبلیغاتی بسیار نمود دارد که بیش از ۸۰ درصد آن در خصوص نقد دولت‌های قبلی می‌باشد تا خلأ قیت برای حل مسائل و نوآوری در برنامه‌های انتخاباتی باشد، به همین دلیل در دوره انتخابات سال ۷۶ آقای خاتمی طبقه متوسط جدید و مردم بیشتر به طبقه نوکیسه در حال شکل‌گیری و شکاف اقتصادی برآمده از سیاست‌های دوران سازندگی نه گفتند و همچنین این طبقه (طبقه متوسط جدید) در انتخابات ۸۴ به برنامه‌های توسعه اقتصادی و سیاسی دولت‌های گذشته (به شکل انفعال سیاسی) و در سال ۸۸ بخشی از این طبقه به گفتمان پوپولیستی و بخشی به گفتمان اشرافیت تکنوکرات، نه گفتند. بنابراین لزوماً مشارکت سیاسی طبقه متوسط جدید ناخواسته در راستای مطالبات و خواسته‌هایشان نبوده در نتیجه طبقه متوسط جدید با مشارکت سیاسی خود در اغلب موارد نه تنها در راستای رسیدن به خودآگاهی و توسعه سیاسی گام برنداشته بلکه بیشتر با نوع مشارکت سیاسی بلوغ نیافته خود (انفعال سیاسی و سلبی و تبعی بودن مشارکت) روند حرکت به توسعه سیاسی را با کندی همراه کرده است که نماد آن در پیروزی محمود احمدی‌نژاد سال ۸۴ قابل مشاهده است. همچنین به دلیل روند رای دهی به اشخاص و نه احزاب از سوی این طبقه و نمود یافتن آن در عملکرد دولت‌های بر سر کار آمده هستیم چراکه؛ با کنار رفتن دولت‌های قبلی برنامه‌های دولت قبلی نه تنها در دولت جدید اجرایی نگشته بلکه با ورود دولت جدید صورت مسئله دولت قبلی به همراه برنامه‌های ناتمام و بعضاً کارآمد نیز پاک شده و دولت جدید صورت مسئله‌ای جدید برای خود طرح ریزی می‌نماید.

۵. نتیجه‌گیری

همانطور که اشاره شد، جوامع در حال توسعه از نقطه نظر طبقاتی همگون نیستند و با آنکه همه طبقات اجتماعی در معرض تبلیغات ارزش‌قرار دارند، معهدا و وسائل و ابزار نیل به اهداف فرهنگی برای همگان در کلانشهرها به طور یکسان وجود ندارد. فرصت‌ها برای

عده ای وجود دارد و برای عده ای موجود نیست. در چنین وضعیتی احتمال اینکه فرد از وسائل و راه‌های نامشروع و غیر قانونی جهت نیل اهداف مورد انتظار استفاده کند، زیاد است. به نظر سی من و مرتن زمانیکه یکی از این دو (هدف و وسیله) یا هر دو با هم مسدود و در دسترس فرد نباشند، اختلافات رفتاری در صور مختلف نظیر انحراف، ناهنجاری و یا آنومی در فرد ظاهر خواهند شد.

بنابراین اگر از منظر کلی بنگریم، و به بررسی برخی از شاخصه های از خود بیگانگی در طبقه متوسط جدید بعد از انقلاب همچون انزوای اجتماعی، احساس بی هنجاری، احساس بی معنایی و احساس بی قدرتی را بررسی کنیم خواهیم دید، همگی نشان از نبود میانجی و پل ارتباطی بین مدرنیزاسیون شهری و مدرنیسم جامعه شهری به معنای فرهنگی آن در ارتباط بین فرد و جامعه کلان شهری می باشد که این میانجی همان مدرنیته به معنای درک جایگاه مفهوم فرد در طبقه متوسط جدید و یافتن نسب فرهنگی شهروند با جامعه شهری در حال توسعه و کلان شهرها می باشد که اگر این نسبت برقرار نگردد، فرد به مفهوم نماینده طبقه متوسط که خود نمایندگی طبقه مرفعی را می کند، نخواهد توانست با جهان مدرن شهری انس و معنا پیدا کند و در نتیجه حاصل آن، از سویی بزرگ کردن مدرنیزاسیون و ستایش تکنولوژی و از سوی دیگر طرد مدرنیسم یعنی انکار لزوم بینش فرهنگی به جهان جدید در کلان شهرها می باشد که در نتیجه آن احساس جدایی فرد از وسایلی که جامعه کلان شهری چون تهران به وی داده (همچون تکنولوژی و امکان تحصیلات و...) با اهدافی که برای آن پایه گذاری کرده (همچون تاثیرگذاری فرد در جامعه و تلاش در مرفعی نمودن جامعه زیستی کلان شهرها) می باشد که پیامد آن چیزی جز ازخودبیگانگی این افراد که مراد همان نمایندگان طبقه متوسط جدید در کلان شهرها به عنوان قشری که استفاده از ابزارهای شهرنشینی جزئی از هویت و تامین درآمدشان میباشد، است که به صور مختلف همچون کاهش مشارکت سیاسی و اجتماعی و افزایش آمار خودکشی، قانون گریزی و غیره خود را در جامعه ایرانی نشان می دهد و در نتیجه مفهوم از خودبیگانگی اجتماعی بعنوان جزئی از هویت جدائی ناپذیر این طبقه (طبقه متوسط جدید) در فهم مفهوم جامعه ایرانی بعد از انقلاب ایران می باشد. بنابراین در جامعه ای که طبقه متوسط جدید آن از خودبیگانه گشته و کارکرد خاص خود را ندارد، مدرنیسم آن بیشتر به سوی توسعه نیافتگی حرکت خواهد کرد؛ چراکه نمی توان یک طبقه ای را از یک سو توسعه کمی داد و از سوی دیگر امکان حرکت آن به سوی مدرنیته را از آن سلب کرد و

این مسئله باعث حرکت وارونه به سمت توسعه یافتگی یا همان مدرنیسم توسعه نیافتگی خواهد شد.

بنابراین ساز و کاری، برای باز تولید فرهنگ شهری و وقوع مدرنیسم به معنای فرهنگی آن و نه صرف تکنولوژیکی برای طبقه متوسطه ای که در همین کلان شهرها گسترش می یابند و خود یکی از نیروهای متری و سازنده جامعه و موتور محرکه تحول زندگی اجتماعی اند، بایستی در مفهوم جامعه ایرانی یافت. چراکه خود این طبقه هویت خود را نه در کنش های احساسی بلکه در کنش های عقلایی و زیست در کلان شهرها می یابند.

یادداشت‌ها

۱- روی متحده در کتابی به نام "The Mantle of prophet" درباره مسائل فرهنگی نوشته است.

فهرست منابع

- آزاد ارمکی، تقی. (۱۳۸۵). علم و مدرنیته ایرانی، تهران: موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی
آزموده، محسن. ۱۳۹۱. "مدرنیته ایرانی و شکاف‌های اجتماعی" در مباحثه حمیدرضا جلالی پور و خشایار
دیهیمی، روزنامه اعتماد، دوشنبه، ۴ دی، شماره ۲۵۷۶
اتابکی، تورج. (۱۳۹۱) تجدد آمرانه، ترجمه مهدی حقیقت خواه، تهران: ققنوس
افضلی، رسول. ۱۳۷۹. "اصلاحات اقتصادی و چالش‌های مشروعیت در رژیم‌های عرب"، فصلنامه
مطالعات خاورمیانه، شماره ۱۰
امیدبخش، اسفندیار. (۱۳۸۴). "اقتصاد سیاسی نظام تجارت جهانی و تجارت خارجی ایران"، تهران:
مؤسسه انتشاراتی روزنامه ایران
بشیریه، حسین. (۱۳۸۶). عقل در سیاست، تهران: نگاه معاصر
برمن، مارشال. (۱۳۷۹). تجربه مدرنیته، ترجمه مراد فرهاد پور، تهران: طرح نو
بهنام، جمشید. (۱۳۷۵). ایرانیان و اندیشه تجدد، تهران: فرزانه
حاج یوسفی، امیر محمد. (۱۳۷۸). دولت، نفت و توسعه اقتصادی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی
رئیس نیا، رحیم. (۱۳۷۷). آخرین سنگر آزادی: مجموعه‌ی مقالات میر جعفر پیشه‌وری در روزنامه‌ی حقیقت،
ارگان اتحادیه‌ی عمومی کارگران ایران ۱۳۰۰-۱۳۰۱، تهران: نشر و پژوهش شیرازه
زمانی، هادی. (۱۳۸۶). موانع تکوین دولت مدرن و توسعه اقتصادی در ایران، لندن: HZ Books
غنی نژاد، موسی. (۱۳۷۷). تجدد طلبی و توسعه در ایران معاصر، تهران: مرکز

- قانع‌ی راد، محمد امین. ۱۳۸۸. "نامنی هستی‌شناختی زندگی شهری در آثار روشنفکران ادبی"، مجله مطالعات اجتماعی ایران، سال سوم، (تابستان) شماره ۲
- محمدی فر، نجات. و روح‌الله محمدی. ۱۳۹۱. "نقش دولت نفتی (رانتیر) در شکل‌گیری و ماهیت طبقه متوسط جدید"، دو ماهنامه چشم انداز ایران، (اسفند و فروردین) شماره ۷۲
- میرترابی، سعید. (۱۳۷۹). *مسائل نفت ایران*، تهران: قومس
- میرسپاسی، علی. (۱۳۸۷). *دموکراسی یا حقیقت*، تهران: طرح نو
- وکیلی، محمدعلی. ۱۳۸۸. "مطالعه رفتار مردم در انتخابات دهم"، روزنامه ابتکار، (۱۹ اردیبهشت) شماره ۱۴۶۷
- هالیدی، فرد. (۱۳۵۸). *دیکتاتوری و توسعه سرمایه داری در ایران*، ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین، تهران: امیرکبیر

- Bill, James Allan. (1972). *The politics of Iran: Groups, Classes, and Modernization*, Columbus, Charles E. Merrill Publishing company
- Bullough, Bonnie. (1968). *Alienation among middle class Negroes*, Los Angeles: University of California at Los Angeles
- Congressional Quarterly The Encyclopedia of Democracy. "Living Democracy Lesson Plan" (1996). 1414 22nd street. N.W. Washington. D.C. 20037 (www.cq.com)
- Hajda, J. (1961). *Alienation and integration of student intellectual*, American Sociological review. XXVI
- lederer, Emil. (1940). *State Of The Masses*, N.Y.: W.W. Norton & company, Publisher
- Lipset, S.M. (1961). *Man, The Social Bases Of Politics*, N.Y.: Doubleday Garden City,
- Merton, Robert. (1968). *Adult Roles and Responsibilities*, In N.S. Smelser (Ed), N.Y.: personality and social systems
- Parker, David. & Walker, Louise. (2012). *Latin America's Middle Class: Unsettled Debates and New Histories*, Rowman & Littlefield
- Ross, Michel L. (2001). *Does oil Hinder Democracy?*, In: world politic, Rutledge
- Schwartz, David. (1973). *Political Alienation and Political Behavior*, Transaction Publishers
- Seaman, Melvin. (1959). *On The meaning of Alienation*, Washington: American sociological review
- simmel, Georg. (1965). *Essays On Sociology, philosophy and Aesthetics*, N.Y.: Harper & Row